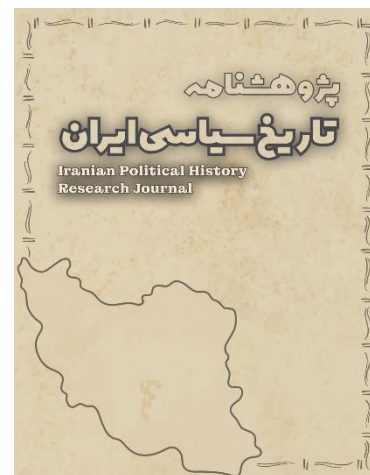


Revisiting Legitimacy Crises in Different Periods of Iranian Monarchy

1. Mohammad Ramazani^{ID}: Department of Political Science, University of Tehran, Tehran, Iran

2. Afsaneh Bahmani^{ID}*: Department of Islamic History, University of Tehran, Tehran, Iran

3. Mojtaba Norouzi^{ID}: Department of International Relations, University of Tehran, Tehran, Iran



*Corresponding Author's Email Address: afsaneh.bahmani71@yahoo.com

Abstract:

This article aims to provide a historical reinterpretation of legitimacy crises across different periods of Iranian monarchy, using theoretical frameworks from Max Weber, Michel Foucault, Jürgen Habermas, and James Scott. It analyzes the dynamic transformation of political legitimacy discourses from ancient Iran to the collapse of the monarchy in 1979. Beginning with the cosmic and mythic notion of farr-e izadi in the Achaemenid and Sasanian periods, the study then explores the tension between Islamic caliphal legitimacy and Iranian royal traditions during the Islamic to Safavid eras. Under the Safavids, the fusion of Shi'a jurisprudence and kingship created a theocratic-legal model of legitimacy, which later fractured due to the rupture between the Shah and the clerical establishment. During the Qajar period, the introduction of modern political ideas triggered a deep duality between traditional and legal-modern legitimacy, culminating in the Constitutional Revolution. The Pahlavi monarchy attempted to construct a modern nationalist legitimacy through secularization, centralization, and rapid development, but ultimately undermined its own credibility through authoritarianism and the exclusion of popular participation. The article argues that despite their historical differences, legitimacy crises in Iran consistently followed three core patterns: lack of public participation, the breakdown of mediating institutions of legitimacy, and the failure to generate persuasive legitimacy discourses during moments of sociopolitical upheaval. The conclusion offers a comparative synthesis and suggests new directions for future research on legitimacy in monarchic and post-monarchic systems.

Keywords: Political legitimacy, legitimacy crisis, Iranian monarchy, religious legitimacy, modern legitimacy, Weberian theory, Constitutional Revolution, Pahlavi collapse

How to Cite: Ramazani, M., Bahmani, A., & Norouzi, M. (2023). Revisiting Legitimacy Crises in Different Periods of Iranian Monarchy. *Iranian Political History Research Journal*, 1(2), 72-91.

Received: 23 April 2023

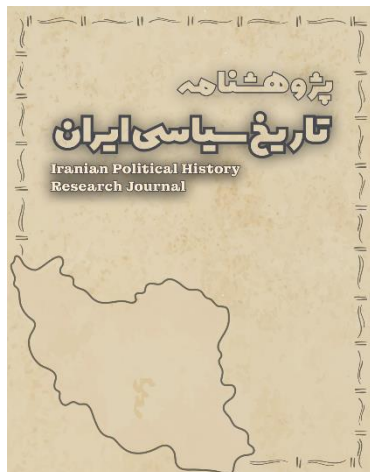
Revised: 2 June 2023

Accepted: 18 June 2023

Published: 5 July 2023



بازخوانی بحران‌های مشروعیت در دوره‌های مختلف سلطنت ایران



۱. محمد رمضانی^{ID}: گروه علوم سیاسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران
۲. افسانه بهمنی^{ID}: گروه تاریخ اسلام، دانشگاه تهران، تهران، ایران
۳. مجتبی نوروزی^{ID}: گروه روابط بین‌الملل، دانشگاه تهران، تهران، ایران

*پست الکترونیک نویسنده مسئول: afsaneh.bahmani71@yahoo.com

چکیده

این مقاله با هدف بازخوانی تاریخی بحران‌های مشروعیت در دوره‌های مختلف سلطنت ایران نگاشته شده است و تلاش دارد تا با بهره‌گیری از نظریه‌های مشروعیت ماکس وبر، میشل فوکو، یورگن هابرماس و جیمز اسکات، روند پویای تغییر گفتمان مشروعیت سیاسی را از دوران باستان تا سقوط نهایی سلطنت در سال ۱۳۵۷ تحلیل کند. در این راستا، ابتدا مشروعیت شاهی در دوره‌های هخامنشی و ساسانی به‌عنوان الگویی کیهانی و اسطوره‌ای مبتنی بر فره ایزدی بررسی شده، سپس تعارض میان الگوی خلافت اسلامی و سنت شاهی ایرانی در دوره‌های اسلامی تا صفوی تحلیل گردیده است. در دوره صفوی، پیوند میان سلطنت و فقه شیعی موجب ظهور نوعی مشروعیت الهی-فقهی شد که با گسست میان شاه و فقها دچار بحران گردید. در دوره قاجار، با ورود مفاهیم مدرن، تضادی میان مشروعیت سنتی و مشروعیت قانونی-مدرن پدید آمد که در نهایت به انقلاب مشروطه انجامید. سلطنت پهلوی، با هدف بازسازی مشروعیت بر پایه ملی‌گرایی، توسعه و نوسازی، با حذف نهاد دین و سرکوب مشارکت مردمی، مشروعیت خود را از درون تهی ساخت. مقاله نشان می‌دهد که الگوهای بحران مشروعیت در تاریخ ایران، گرچه در ظاهر متنوع‌اند، اما همگی در پاسخ به سه متغیر اساسی شکل گرفته‌اند: فقدان مشارکت عمومی، گسست میان ساختار قدرت و نهادهای واسطه مشروعیت، و ناتوانی در تولید گفتمان مشروعیت‌بخش در شرایط بحرانی. در پایان، با مرور تطبیقی این بحران‌ها، پیشنهاداتی برای مطالعات آتی در زمینه مشروعیت در نظام‌های سلطنتی و پسااسلامتی ارائه می‌شود.

کلیدواژگان: مشروعیت سیاسی، بحران مشروعیت، سلطنت ایران، مشروعیت دینی، مشروعیت مدرن، نظریه وبر، انقلاب مشروطه، سقوط پهلوی

نحوه استناددهی: رمضانی، محمد، بهمنی، افسانه، و نوروزی، مجتبی. (۱۴۰۲). بازخوانی بحران‌های مشروعیت در دوره‌های مختلف سلطنت ایران. پژوهشنامه تاریخ سیاسی ایران، ۱(۲)، ۷۲-۹۱.

تاریخ دریافت: ۳ اردیبهشت ۱۴۰۲

تاریخ بازنگری: ۱۲ خرداد ۱۴۰۲

تاریخ پذیرش: ۲۸ خرداد ۱۴۰۲

تاریخ چاپ: ۱۴ تیر ۱۴۰۲



مجاز و حق نشر: © ۱۴۰۲ تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به‌صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

در طول تاریخ ایران، مسئله مشروعیت سیاسی همواره یکی از بنیادی‌ترین پرسش‌ها در تداوم یا فروپاشی نظم‌های حکومتی به‌ویژه در ساختار سلطنتی بوده است. حکومت‌های سلطنتی در ایران با وجود تفاوت‌های چشمگیر در ایدئولوژی، ساختار قدرت، یا نحوه مواجهه با نهادهای دینی و مردمی، همگی با مسئله‌ای مشترک دست‌به‌گریبان بوده‌اند: چگونه قدرت خود را موجه جلوه دهند و در برابر اعتراضات، کودتاها، یا انقلابات، ثبات و انسجام خود را حفظ کنند. مشروعیت، مفهومی چندوجهی و سیال است که بسته به دوره تاریخی، گفتمان حاکم، و انتظارات مردم معنا و صورت‌بندی متفاوتی می‌یابد. برخلاف تصور رایجی که مشروعیت را صرفاً در چارچوب قانونی یا مذهبی تعریف می‌کند، بازخوانی تجربه تاریخی سلطنت در ایران نشان می‌دهد که این مفهوم همواره در میدان منازعه‌ای میان سنت، عقلانیت سیاسی، دین، و اقتدار نظامی و اقتصادی تعریف می‌شده است. از پادشاهی‌های کهن با روایت‌های فره ایزدی گرفته تا دوران مدرن با تکیه بر عقلانیت تکنوکراتیک، دولت‌های سلطنتی ایران با بحران‌های تکرارشونده‌ای از جنس مشروعیت روبرو بوده‌اند که گاه از درون ساختار قدرت و گاه از دل تحولات اجتماعی، فرهنگی یا حتی بین‌المللی سربرآورده‌اند (Behnam, ۱۹۸۵; Katouzian, ۲۰۰۹).

از منظری تاریخی، دوره‌های مختلف سلطنت در ایران را می‌توان به‌مثابه آزمایشگاه‌هایی برای تکوین و فروپاشی گفتمان‌های مشروعیت در نظر گرفت. مشروعیت در دوره‌های پیشااسلامی مانند هخامنشیان و ساسانیان بر پایه اسطوره‌های کیهانی و پیوند با خدایان توجیه می‌شد، در حالی‌که در دوره‌های اسلامی پیوند با شریعت، فقها، یا خلافت نقش اصلی در ساختار مشروعیت بازی می‌کرد. در دوران صفوی، با رسمی شدن تشیع دوازده امامی، مفهوم جدیدی از مشروعیت دینی شکل گرفت که نوعی وحدت گفتمانی میان سلطنت و مذهب ایجاد کرد (Arjomand, ۱۹۸۴). در دوران قاجار، مشروعیت سنتی با چالش مشروعیت قانونی مواجه شد و در نهایت با ظهور رضاشاه و نوسازی اجباری ساختارهای سیاسی، مشروعیت مدرن و شبه‌کارآمد جایگزین مدل‌های پیشین شد (Chehabi, ۱۹۹۰). با این حال، سقوط رضاشاه، اعتراضات مردمی به دیکتاتوری محمدرضاشاه، و در نهایت انقلاب ۱۳۵۷ نشان داد که مشروعیت سیاسی اگرچه می‌تواند از سوی نهاد قدرت تحمیل شود، اما بدون پذیرش اجتماعی و تداوم گفتمان‌های همراه‌ساز، به‌راحتی فرومی‌پاشد.

بازخوانی بحران‌های مشروعیت در بستر سلطنت ایران، نه‌تنها می‌تواند در درک بهتر تاریخ سیاسی ایران مؤثر باشد، بلکه به فهم پویایی‌های قدرت، واکنش‌های اجتماعی، و نقش نهادهای فرهنگی و مذهبی در تکوین مشروعیت نیز کمک می‌کند. تحلیل تاریخی مشروعیت، ما را وادار می‌سازد تا فراتر از رخدادها، به ساختارهای بنیادین اندیشه سیاسی در ایران بیندیشیم و دریابیم که مشروعیت نه پدیده‌ای ثابت، بلکه امری تاریخی، گفتمانی و همواره در معرض بازتعریف است (Keddie, ۲۰۰۳). آنچه یک پادشاه را مشروع می‌سازد، نه صرفاً تاج و تخت و نسب، بلکه توانایی او در جلب رضایت، ترس، اطاعت یا همراهی توده مردم، نخبگان و نهادهای رقیب است. در هر دوره تاریخی، رابطه میان پادشاه و نیروهای اجتماعی، دینی، و اقتصادی، به‌گونه‌ای خاص تنظیم شده که موجب شکل‌گیری یا تضعیف مشروعیت گردیده است. این رابطه در دوران بحران، شفاف‌تر و قابل تحلیل‌تر می‌شود، چرا که تنش میان ادعاهای حاکمیت و میزان پذیرش مردمی آشکارتر می‌گردد (Skocpol, ۱۹۸۲).

از منظر نظری، این پژوهش از چارچوب چندوجهی بهره می‌گیرد که شامل تلفیق نظریه مشروعیت ماکس وبر، تحلیل گفتمانی فوکو، و خوانش پسااستعماری از تاریخ ایران است. در چارچوب وبر، مشروعیت به سه نوع سنتی، عقلانی-قانونی، و کاریزماتیک تقسیم می‌شود که هر یک در دوره‌هایی از سلطنت ایران مصداق

یافته‌اند (Weber, ۱۹۷۸). مشروعیت سنتی، مبتنی بر سنت‌های کهن، نسب، و مناسک دینی است؛ مشروعیت قانونی-عقلانی، در دوران مشروطه و پهلوی ظهور می‌کند؛ و مشروعیت کاریزماتیک، در شرایط بحرانی و انقلابی خود را نمایان می‌سازد. این طبقه‌بندی امکان تحلیل پویای انتقال مشروعیت از یک مدل به مدل دیگر را فراهم می‌کند. با این حال، نظریه وبر به‌تنهایی قادر به توضیح تمامی لایه‌های بحران مشروعیت در ایران نیست. در اینجا، تحلیل فوکویی از قدرت و مشروعیت به‌عنوان پدیده‌ای گفتمانی و پراکنده وارد میدان می‌شود. فوکو نشان می‌دهد که مشروعیت نه در نهاد مشخصی مستقر است و نه صرفاً در قانون یا دین، بلکه در شبکه‌ای از گفتمان‌ها، نهادها، و اعمال قدرت پراکنده شده است که همدیگر را مشروع می‌سازند یا به چالش می‌کشند (Foucault, ۱۹۸۰).

در کنار این دو چارچوب، خوانش پسااستعماری از تاریخ سلطنت در ایران نیز اهمیت زیادی دارد. نگاه پسااستعماری، تأکید دارد که بسیاری از بحران‌های مشروعیت، نه تنها از درون، بلکه در نتیجه دخالت‌ها، گفتمان‌سازی‌ها و ساختارهای قدرت جهانی شکل گرفته‌اند. به‌ویژه در دوران قاجار و پهلوی، دخالت قدرت‌های استعماری چون بریتانیا، روسیه، و آمریکا، در بازتولید یا تضعیف مشروعیت نقش بسزایی داشته است (Abrahamian, ۲۰۰۸). از این منظر، بحران‌های مشروعیت را باید نه تنها در چارچوب ملی، بلکه در پیوند با نظم‌های گفتمانی بین‌المللی تحلیل کرد. در نهایت، این چارچوب ترکیبی کمک می‌کند تا بتوان با نگاهی جامع‌تر به مسئله مشروعیت در تاریخ سلطنت ایران نگریست و از تحلیلی تقلیل‌گرایانه اجتناب کرد.

بر این اساس، پرسش اصلی این مقاله آن است که: بحران‌های مشروعیت در دوره‌های مختلف سلطنت ایران چه ویژگی‌هایی داشته‌اند، و چگونه می‌توان از طریق تحلیل گفتمانی-تاریخی به درک عمیق‌تری از آن‌ها دست یافت؟ همچنین، این مقاله در پی پاسخ به این سوالات فرعی نیز هست: چه الگوهای گفتمانی در هر دوره برای توجیه قدرت سلطنت به‌کار گرفته شده‌اند؟ نقش مردم، نخبگان، دین، و نیروهای خارجی در شکل‌گیری یا فروپاشی مشروعیت سلطنت چه بوده است؟ و در نهایت، آیا می‌توان از خلال این بررسی تاریخی، الگوی خاصی از تکرار یا تحول در بحران‌های مشروعیت استخراج کرد که درکی ساختاری از تاریخ سیاسی ایران فراهم آورد؟

هدف نهایی مقاله، نه تنها بازسازی تاریخی این بحران‌ها، بلکه تحلیل لایه‌های گفتمانی و اجتماعی شکل‌گیری مشروعیت در ایران سلطنتی است. این بازخوانی می‌تواند به بازاندیشی در باب تاریخ قدرت در ایران یاری رساند و بستری نظری برای فهم بهتر تحولات کنونی مشروعیت سیاسی در ساختارهای حکومتی غیرسلطنتی نیز فراهم آورد.

روش‌شناسی پژوهش

در این مقاله که به بازخوانی بحران‌های مشروعیت در دوره‌های مختلف سلطنت ایران می‌پردازد، از روش پژوهش مروری با رویکرد تحلیل تاریخی-گفتمانی بهره گرفته شده است. این رویکرد، به دلیل ماهیت پیچیده و میان‌رشته‌ای موضوع مشروعیت، امکان بررسی تحولات سیاسی، فرهنگی و اجتماعی در بستر زمان را فراهم می‌سازد. روش مروری به‌کاررفته در این مطالعه، از نوع مرور روایتی (narrative review) است که تمرکز آن نه صرفاً بر گردآوری داده‌های تاریخی، بلکه بر تحلیل روایت‌ها، تفسیرها، ساختارهای گفتمانی و تحولات معنایی پیرامون مفهوم مشروعیت در ایران سلطنتی است. این رویکرد، امکان ارائه تحلیلی عمیق و تفسیری از تجربه‌های تاریخی ایران در حوزه مشروعیت را فراهم می‌سازد، به‌ویژه از این منظر که مشروعیت نه تنها امری حقوقی یا سیاسی بلکه پدیده‌ای فرهنگی، ذهنی و اجتماعی نیز به‌شمار می‌رود. در این مسیر، نگارنده تلاش کرده است تا از بازنمایی ساده‌انگارانه رویدادها و تکرار روایت‌های رسمی و رایج

فاصله بگیرد و با تمرکز بر شکاف‌های موجود در ساختار قدرت، نهادهای مشروعیت‌بخش، و روایت‌های رقیب، فهمی چندلایه و تحلیلی از روندهای بحران‌زا در تاریخ سلطنت ایران ارائه دهد.

در گردآوری داده‌ها و منابع، از اسناد تاریخی، گزارش‌های دیپلماتیک، آثار پژوهشی معتبر فارسی و لاتین، متون فلسفه سیاسی، تاریخ‌نگاری‌های کلاسیک و انتقادی، و همچنین مطالعات تطبیقی درباره مشروعیت سیاسی بهره گرفته شده است. تمرکز اصلی بر آثار دانشگاهی و منابع علمی منتشرشده در قالب کتاب‌ها، مقالات پژوهشی و فصل‌نامه‌های معتبر بوده است که به تحلیل یا بازخوانی مفاهیم مشروعیت، قدرت، سلطنت، دین، و مردم در بافت ایران تاریخی پرداخته‌اند. همچنین تلاش شده است از منابعی استفاده شود که تنوع روش‌شناختی، گفتمانی و مضمونی داشته باشند تا به درک چندجانبه‌ای از موضوع منجر شود. انتخاب منابع بر اساس معیارهای اعتبار علمی، تازگی تحلیل، و میزان پرداختن به وجوه بحرانی مشروعیت در ساختار سلطنتی ایران انجام شده است. بدین ترتیب، مطالعه حاضر صرفاً گزارش توصیفی از وقایع تاریخی نیست، بلکه تلاشی برای واکاوی نحوه شکل‌گیری و فروپاشی مشروعیت در ساحت‌های مختلف گفتمانی و نهادی در بستر تاریخ ایران است.

روش تحلیل داده‌ها در این مقاله بر مبنای رویکردی ترکیبی از تحلیل تاریخی و تحلیل گفتمانی است. در گام نخست، تحلیل تاریخی به منظور بازسازی سیر وقایع و فهم زمینه‌های تاریخی بحران‌های مشروعیت در دوره‌های مختلف سلطنت انجام شده است. این تحلیل شامل شناسایی نقاط عطف تاریخی، بررسی عوامل داخلی و خارجی مؤثر بر نظام سلطنتی، و ترسیم تحولات ساختاری در روابط میان قدرت، دین، نخبگان و توده مردم است. در گام دوم، از تحلیل گفتمانی برای واکاوی شیوه‌هایی که مشروعیت بازنمایی، بازتولید و به چالش کشیده می‌شود استفاده شده است. این تحلیل بر مفاهیم کلیدی همچون "حق الهی سلطنت"، "فره ایزدی"، "مشروعیت دینی"، "مشروعیت قانونی"، "ملت-دولت مدرن" و "مردم‌سالاری دینی" تمرکز دارد و نحوه کاربرد و تحول این مفاهیم در گفتمان‌های رسمی، اپوزیسیونی و مردمی مورد بررسی قرار گرفته است. هدف آن است که نشان داده شود چگونه در بسترهای مختلف تاریخی، مشروعیت به‌مثابه پدیده‌ای ساخت‌یافته، مشروط، و همواره در معرض منازعه و بحران، بازتعریف شده است.

در مجموع، روش‌شناسی این مقاله بر ترکیب رویکرد تفسیرگرایانه با تحلیل انتقادی استوار است. تلاش شده است تا نه تنها سیر تحولات تاریخی بازسازی شود، بلکه منطق درونی بحران‌ها، بازیگران مؤثر، سازوکارهای مشروعیت‌بخش یا مشروعیت‌زدای سلطنت در ایران نیز با نگاهی چندسویه و تحلیلی مورد ارزیابی قرار گیرد. این رهیافت، مقاله را به پژوهشی مروری-تحلیلی بدل می‌سازد که درصدد است با عبور از روایت‌های خطی و تقویمی تاریخ، تصویری پیچیده‌تر، پویاتر و عمیق‌تر از مسئله مشروعیت در سنت سلطنتی ایران ترسیم نماید.

چارچوب نظری

مشروعیت سیاسی، مفهومی پیچیده و چندبعدی است که در آثار نظریه‌پردازان مختلف علوم سیاسی، جامعه‌شناسی و فلسفه سیاسی از زوایای گوناگون مورد تحلیل قرار گرفته است. در ساده‌ترین تعریف، مشروعیت به پذیرش قدرت سیاسی از سوی مردم و نهادهای اجتماعی اطلاق می‌شود، به گونه‌ای که قدرت نه صرفاً به دلیل اعمال زور بلکه به‌واسطه نوعی رضایت، مقبولیت یا هنجارهای پذیرفته‌شده اجتماعی اجرا می‌گردد. در این معنا، مشروعیت فراتر از اطاعت است و به پیوندی معنادار میان دولت و مردم اشاره دارد که در آن، حاکمان از جایگاه «حق‌دارانه» برخوردارند و فرمان‌برداری از آن‌ها، در ذهن جامعه به‌عنوان امری درست

و لازم درک می‌شود (Weber, ۱۹۷۸). ماکس وبر، یکی از نخستین نظریه‌پردازانی است که در اثر کلاسیک خود «اقتصاد و جامعه»، گونه‌شناسی سه‌گانه‌ای از مشروعیت ارائه می‌دهد که هنوز هم در تحلیل‌های معاصر مورد استفاده قرار می‌گیرد. از منظر وبر، مشروعیت یا از سنت ناشی می‌شود (مشروعیت سنتی)، یا از ایمان به ویژگی‌های خارق‌العاده یک رهبر (مشروعیت کاریزماتیک)، یا از سازوکارهای عقلانی و قانونی مدرن (مشروعیت قانونی-عقلانی). این سه نوع، در بسترهای مختلف تاریخی و اجتماعی ایران سلطنتی مصادیق روشنی دارند و چارچوب تحلیلی مناسبی برای بررسی تحولات مشروعیت در دوره‌های مختلف ارائه می‌دهند.

با این حال، نظریه وبر با همه ارزشمندی‌اش، بیشتر ناظر بر ساختارهای نهادی قدرت است و کمتر به ابعاد فرهنگی، زبانی و گفتمانی مشروعیت می‌پردازد. برای درک عمیق‌تر این ابعاد، می‌توان به نظریات یورگن هابرماس در باب مشروعیت سیاسی رجوع کرد. هابرماس مشروعیت را در پیوند با فرآیند ارتباطی و گفت‌وگویی در عرصه عمومی تعریف می‌کند و بر این باور است که نظام سیاسی مشروع، باید از طریق تبادل عقلانی و آزادانه در فضای عمومی، رضایت کنشگران اجتماعی را به دست آورد (Habermas, ۱۹۷۵). از این منظر، مشروعیت نه صرفاً در ساختار حقوقی قدرت، بلکه در مشروعیت روندهای تصمیم‌گیری و مشارکت اجتماعی نهفته است. اگر در دوره‌هایی از تاریخ ایران، مردم از فرآیند تصمیم‌گیری سیاسی طرد شده‌اند یا نهاد سلطنت از امکان گفت‌وگو با جامعه محروم بوده است، می‌توان آن را نشانه‌ای از بحران مشروعیت دانست، ولو این‌که حکومت در ظاهر از حمایت نخبگان یا حتی نهاد دین برخوردار بوده باشد.

افزون بر این، میشل فوکو در تحلیل‌های خود از قدرت و دانش، مفهوم مشروعیت را نه به‌عنوان ویژگی ذاتی دولت یا سلطنت، بلکه به‌مثابه پدیده‌ای ساخته‌شده در درون گفتمان‌ها و نهادها مطرح می‌کند. فوکو بر این نکته تأکید دارد که مشروعیت، محصول شبکه‌ای از اعمال قدرت، بازنمایی‌های زبانی، نهادهای آموزشی، دینی، و حقوقی است که در خلال زمان، سوژه‌های فرمان‌بردار را تولید می‌کنند (Foucault, ۱۹۸۰). در نتیجه، در هر دوره تاریخی، گفتمان مشروعیت از طریق روایت‌هایی خاص و بازتولید شده در نهادهای اجتماعی شکل می‌گیرد. در تاریخ ایران نیز می‌توان گفتمان‌های مختلفی از مشروعیت را ردیابی کرد؛ از گفتمان اسطوره‌ای فره ایزدی در دوران پیش از اسلام گرفته تا گفتمان مشروعیت فقاهتی در صفویه و نهایتاً گفتمان مدرنیزاسیون عقلانی در عصر پهلوی. این دیدگاه کمک می‌کند تا فهمی سیال‌تر، متکثرتر و پویاتر از مشروعیت سیاسی به دست آوریم که محدود به یک چارچوب مفهومی ثابت نیست.

از سوی دیگر، جیمز اسکات در تحلیل خود از رابطه قدرت و مقاومت، به جنبه دیگری از مشروعیت اشاره می‌کند. او معتقد است که مشروعیت زمانی معنا دارد که قدرت بتواند از پذیرش عمومی، ولو در سطحی ظاهری، برخوردار باشد؛ اما همین پذیرش نیز می‌تواند توأم با اشکال پنهان مقاومت باشد که در «متون پنهان» مردم و نهادهای فرودست تجلی می‌یابد (Scott, ۱۹۹۰). در بستر ایران سلطنتی، بسیاری از اشکال پذیرش ظاهری حکومت، ممکن است در لایه‌های زیرین جامعه با بی‌اعتمادی، طرد، یا حتی نافرمانی پنهان همراه بوده باشند. به‌ویژه در دوران پهلوی دوم، که ظاهر مشارکت سیاسی از طریق حزب رستاخیز و نهادهای رسمی وجود داشت، اما همزمان اعتراضات مردمی، ادبیات انتقادی و مقاومت‌های فرهنگی نشان می‌داد که مشروعیت واقعی رژیم به‌شدت متزلزل شده است. نظریه اسکات در این زمینه، به تحلیل لایه‌های پنهان بحران مشروعیت کمک شایانی می‌کند.

در نسبت میان مشروعیت، قدرت، سنت، دین و نهاد سلطنت در ایران، می‌توان گفت که تاریخ سلطنت در این سرزمین همواره در تعامل و کشمکش میان این عناصر شکل گرفته است. در بسیاری از دوره‌ها، سلطنت برای کسب مشروعیت، ناگزیر از پیوند با سنت‌های فرهنگی، اسطوره‌ای یا دینی بوده است. در دوران هخامنشیان، شاهان خود را سایه خداوند بر زمین می‌دانستند و مشروعیت خود را از اهورامزدا می‌گرفتند. در دوره ساسانی، این مشروعیت بیشتر با مفهوم فره

ایزدی و رابطه پادشاه با نهاد دین زرتشتی گره خورده بود (Boyce, ۲۰۰۱). پس از ورود اسلام، مشروعیت پادشاهی در ایران با چالش مشروعیت خلافت اسلامی مواجه شد و حاکمان ایرانی برای بازسازی این مشروعیت ناگزیر به برساختن روایت‌هایی جدید بودند. صفویان با تلفیق نهاد سلطنت و تشیع اثناعشری، نوعی وحدت گفتگمانی میان قدرت سیاسی و مشروعیت مذهبی ایجاد کردند که تا دوره قاجار ادامه یافت. اما با ورود مدرنیته و تأثیر اندیشه‌های مشروطه‌خواهی، مشروعیت مبتنی بر سنت و دین به چالش کشیده شد و نهاد سلطنت ناچار شد خود را بر پایه مفاهیمی چون قانون، کارآمدی و نوسازی بازتعریف کند (Zubaida, ۲۰۰۹).

مدل مفهومی این مقاله برای تحلیل دوره‌های مختلف سلطنت ایران بر پایه ترکیبی از نظریه‌های یادشده طراحی شده است. در این مدل، مشروعیت سیاسی به‌عنوان برساخته‌ای گفتگمانی و تاریخی در نظر گرفته می‌شود که هم در سطح ساختارهای قدرت (به سبک وبر)، هم در سطح فرآیندهای گفت‌وگویی و مشارکتی (به سبک هابرماس)، هم در سطوح گفتگمانی و نهادینه‌شده (به سبک فوکو) و هم در لایه‌های پنهان فرهنگی و مقاومت اجتماعی (به سبک اسکات) قابل تحلیل است. این مدل، امکان تحلیل پیچیده‌تری از تحولات مشروعیت در هر دوره را فراهم می‌سازد، به‌گونه‌ای که بتوانیم مشخص کنیم در هر مقطع، چه نوعی از مشروعیت غالب بوده، چه نهادها یا گفتگمان‌هایی آن را تولید یا تخریب کرده‌اند، و واکنش جامعه چگونه شکل گرفته است. همچنین در این مدل، «بحران مشروعیت» به‌مثابه نقطه‌ای تعریف می‌شود که در آن شکاف میان قدرت و پذیرش اجتماعی به حد اکثر می‌رسد و گفتگمان‌های بدیل و مقاومت‌زا فرصت بروز می‌یابند. چنین نگاهی به ما اجازه می‌دهد تا تاریخ سلطنت در ایران را نه فقط به‌مثابه توالی پادشاهان و حکومت‌ها، بلکه به‌عنوان فرایندی پویا از شکل‌گیری، تثبیت و فروپاشی گفتگمان‌های مشروعیت مطالعه کنیم.

دوران هخامنشی تا ساسانی

در دوران ایران باستان، به‌ویژه در دوره‌های هخامنشی و ساسانی، مشروعیت سیاسی پادشاهان با مفاهیمی همچون «حق الهی سلطنت» و «فره ایزدی» در هم تنیده بود. این دوره‌ها را می‌توان از نخستین تجارب سیاسی در تاریخ تمدن ایران دانست که در آن‌ها پادشاهی نه صرفاً ساختاری سیاسی بلکه تجلی نوعی پیوند متافیزیکی و الهی میان شاه و نظم کیهانی تلقی می‌شد. در اندیشه ایرانی پیشاسلامی، پادشاه کسی بود که «فره» را از نیروهای الهی دریافت کرده بود، به‌گونه‌ای که سلطنت وی امری طبیعی و مقدر تلقی می‌شد. این مفهوم که به ویژه در متون زرتشتی مانند اوستا و منابع پهلوی چون دینکرد و بندهش برجسته است، ریشه در اسطوره‌های کیهانی و رابطه انسان با اهورامزدا دارد و بر اساس آن، پادشاه راستین کسی است که به صورت طبیعی از «فره» برخوردار باشد و اگر این فره را از دست بدهد، مشروعیت سیاسی‌اش نیز فرو می‌ریزد (Boyce, ۲۰۰۱; Zaehner, ۱۹۶۱). بنابراین، مفهوم مشروعیت در این دوره، با مقوله‌های اخلاقی، دینی، و کیهانی گره خورده بود و نه صرفاً با قدرت نظامی یا وراثت سیاسی.

در دوره هخامنشی، این مشروعیت الهی شکلی جهانی‌تر و امپراتوری‌تر به خود گرفت. داریوش اول در سنگ‌نوشته معروف بیستون، به‌صراحت اعلام می‌کند که "به خواست اهورامزدا شاه شدم" و مشروعیت خود را نه تنها از نسب، بلکه از اراده الهی می‌داند. او با تأکید بر نظم و عدالت، که در زبان پارسی باستان با واژه «ارته» (arta) پیوند دارد، خود را مجری نظم الهی در جهان می‌داند و این نظم را نه تنها در سرزمین ایران بلکه در سراسر قلمرو امپراتوری گسترده خود به اجرا درمی‌آورد (Cook, ۱۹۸۳). نظام بوروکراتیک، قوانین مدون، و احترام به فرهنگ‌ها و ادیان دیگر که در سیاست‌های کوروش و داریوش مشاهده می‌شود، نه

صرفاً ناشی از عقلانیت سیاسی، بلکه به نوعی تلاش برای تثبیت مشروعیت جهانی سلطنت آنان بود. اما این مشروعیت در برخی دوره‌ها، به‌ویژه در زمان جنگ‌های داخلی، شورش‌های محلی، یا چالش‌های جانشینی، به‌شدت به بحران کشیده شد. پس از مرگ خشایارشا، برای نمونه، درگیری‌های خونین میان اردشیر یکم، شوشنک و دیگر مدعیان سلطنت، نمود روشنی از تزلزل مشروعیت به دلیل بی‌ثباتی در نظام وراثت و حمایت نهادهای مذهبی بود (Briant, ۲۰۰۲).

از سوی دیگر، در دوره ساسانی، مفهوم فره ایزدی با نهادی شدن دین زرتشتی پیوندی عمیق‌تر یافت. اردشیر بابکان، بنیان‌گذار این سلسله، از ابتدا با حمایت موبدان زرتشتی و تبلیغ نظام دینی-سیاسی ویژه‌ای که شاه را «پادشاه مشروع از سوی اهورامزدا» معرفی می‌کرد، مشروعیت خود را تثبیت کرد. او در کتیبه نقش رستم، قدرت خود را مستقیم از اهورامزدا می‌گیرد و شمایی از رابطه الهی میان خدا و شاه را به تصویر می‌کشد (Shaki, ۱۹۸۹). اما مشروعیت در این دوره نیز نه امری قطعی و ابدی، بلکه دائماً در معرض بحران بود. اختلافات درون‌خانوادگی برای جانشینی، شورش‌های اشراف محلی، مخالفت موبدان با برخی شاهان، و ظهور ادیان جدید مانند مانویت و مزدکیه، از جمله چالش‌های عمده‌ای بودند که بنیان مشروعیت سلطنت را تهدید می‌کردند. برای مثال، در زمان بهرام دوم و یزدگرد اول، چالش‌های جدی میان پادشاه و نهاد دین رخ داد که به بروز شورش‌های مذهبی و تضعیف پایه‌های حکومت انجامید (Duchesne-Guillemin, ۱۹۷۳).

در دوره قباد و خسرو اول، تداوم اندیشه مشروعیت از طریق نهادینه‌سازی نوعی دولت متمرکز و نظم اجتماعی-اقتصادی پی گرفته شد. اصلاحات اداری، مالیاتی، و نظامی در این دوره، با هدف بازسازی نظم از دست رفته ساسانی و بازیابی مشروعیت از طریق کارآمدی سیاسی و نظامی بود (Frye, ۱۹۸۴). اما در اواخر دوره ساسانی، با ضعف ساختارهای اداری، فساد دربار، فشار اقتصادی، و ظهور گفتمان‌های مذهبی مخالف، مشروعیت شاهنشاهی به‌شدت به مخاطره افتاد. ظهور اسلام در قرن هفتم و سقوط نهایی ساسانیان را می‌توان نه صرفاً نتیجه یک فتح نظامی، بلکه نشان‌گر فروریزی گفتمان مشروعیت سلطنتی دانست که دیگر نمی‌توانست پاسخگوی تحولات اجتماعی و دینی باشد (Pourshariati, ۲۰۰۸). در واقع، فره ایزدی که زمانی شاه را هم‌تراز با نظم کیهانی جلوه می‌داد، در اواخر دوره ساسانی در میان مردم و نخبگان اعتبار خود را از دست داده بود و گفتمان جایگزینی که در پیام اسلام تجلی یافته بود، قدرت بسیج‌گری بیشتری به همراه داشت.

از دیدگاه نظری، می‌توان گفت که مشروعیت در دوره‌های هخامنشی و ساسانی، مصداق بارز مشروعیت سنتی در چارچوب نظری وبر است. این نوع مشروعیت بر پایه باورهای سنتی، مناسک دینی و اسطوره‌های کهن شکل می‌گیرد و تا زمانی دوام دارد که این باورها در ذهن مردم و نخبگان همچنان زنده باشند. اما به محض آن‌که این روایت‌ها دچار بحران شوند، مشروعیت نیز آسیب‌پذیر می‌شود. علاوه بر آن، از منظر گفتمانی، می‌توان تحلیل فوکویی را نیز وارد میدان کرد و گفت که گفتمان مشروعیت در این دوره‌ها از طریق نهادهای دینی، متون مقدس، معماری شاهانه و آیین‌های عمومی بازتولید می‌شده و در برابر هر گفتمان بدیل، به واکنش شدید دست می‌زده است. سرکوب مانویان، تعقیب مزدکیان، یا طرد اندیشه‌های غیرآرتودوکس دینی، همگی نشان‌دهنده هراس نظام سلطنتی از ازدست‌دادن کنترل گفتمان مشروعیت بودند (Foucault, ۱۹۸۰).

در نهایت، می‌توان گفت که اگرچه در ظاهر، مشروعیت پادشاهان هخامنشی و ساسانی از سوی خدایان تأیید شده بود و در اشکال متعددی بازنمایی می‌شد، اما در عمل، دوام این مشروعیت همواره به تعادل میان نیروهای مختلف اجتماعی، نظامی، دینی و اقتصادی بستگی داشت. بحران‌های پی‌درپی جانشینی، شورش‌های محلی، و ظهور گفتمان‌های دینی جدید، ساختار سلطنتی را وادار می‌کرد تا به بازسازی مشروعیت خود بپردازد یا در نهایت با سقوط کامل روبرو شود. چنین

تحلیلی از دوران باستان، بستر مناسبی برای فهم بحران‌های مشروعیت در دوره‌های بعدی تاریخ ایران فراهم می‌آورد و نشان می‌دهد که حتی نظام‌هایی که مشروعیت خود را از امر قدسی و آسمانی می‌گرفتند، در نهایت نیازمند تأیید زمینی، مردمی و نهادی بودند.

ورود اسلام تا صفوی

با ورود اسلام به ایران، الگوی مشروعیت سیاسی که پیش‌تر بر مبنای مفاهیمی چون فره ایزدی، پیوند الهی شاه و نظم کیهانی و تقدس سلطنت بنا شده بود، دچار گسست اساسی شد. خلافت اسلامی، به‌ویژه در قالب خلافت اموی و عباسی، الگوی جدیدی از مشروعیت را بر اساس شریعت، نسب پیامبر، و جانشینی دینی-سیاسی پیامبر اسلام ارائه می‌داد. این الگو با بنیان‌های پیشین مشروعیت شاهنشاهی ایرانی در تعارض بنیادین قرار داشت؛ چراکه در آن، اقتدار سیاسی نه از سرچشمه فره ایزدی بلکه از پیروی از سنت نبوی و اجماع مسلمانان مشتق می‌شد. در نتیجه، دولت‌های ایرانی که پس از فروپاشی ساسانیان شکل گرفتند، ناگزیر بودند با این الگوی جدید تعامل کنند، یا از آن تبعیت کنند و یا تلاش نمایند مشروعیتی تلفیقی میان سنت ایرانی و اسلام ارائه دهند (Mottahedeh, ۲۰۰۱). این وضعیت، قرن‌ها گفتمان مشروعیت در ایران را به میدان نزاع میان عناصر ایرانی-ساسانی و اسلامی-عرب تبدیل کرد.

در قرون اولیه اسلامی، خلافت اموی و سپس عباسی، هرچند با زبان دینی سخن می‌گفتند، اما در عمل قدرت خود را بر بنیان‌های قبیله‌ای، نژادی و سیاسی استوار کرده بودند و همین امر زمینه بیگانگی ایرانیان با نهاد خلافت را فراهم کرد. نارضایتی از سلطه امویان عرب‌تبار، و سپس تمرکزگرایی عباسیان، به تدریج بستر ظهور سلسله‌های محلی ایرانی‌تبار را فراهم کرد که کوشیدند با تکیه بر عناصر فرهنگی-دینی خاص ایرانی، مشروعیت خود را مستقل از خلافت اسلامی بنا کنند. نخستین نمونه‌های جدی این تلاش را می‌توان در حکومت سامانیان مشاهده کرد. سامانیان ضمن تأکید بر وفاداری اسمی به خلافت عباسی، زبان فارسی، آیین شاهنشاهی، و سنت‌های ایرانی را در عرصه فرهنگ و سیاست احیا کردند. آنان خود را وارثان شاهان ساسانی می‌دانستند، ولی در ظاهر به خلافت عباسی وفادار باقی ماندند تا مشروعیت دینی خود را حفظ کنند (Bosworth, ۱۹۷۵). بدین ترتیب، سامانیان کوشیدند نوعی مشروعیت دوگانه پدید آورند که در آن، اقتدار سیاسی از ریشه‌های ایرانی و اقتدار دینی از مجرای خلافت عباسی تغذیه می‌شد.

در دوره آل‌بویه، این تنش میان مشروعیت ایرانی و اسلامی به شکلی صریح‌تر نمایان شد. آل‌بویه که برخاسته از قبایل دیلمی شمال ایران بودند، با فتح بغداد در قرن دهم میلادی، به نوعی سلطه عملی بر خلافت عباسی دست یافتند، بدون آن‌که خود خلیفه شوند. آنان کوشیدند تا با تکیه بر ایده سلطنت ایرانی و در عین حال حمایت از تشیع، شکل جدیدی از مشروعیت سیاسی ایجاد کنند که در آن خلیفه، صرفاً نمادی مذهبی باشد و اقتدار سیاسی در دست امیران آل‌بویه باقی بماند (Kennedy, ۲۰۰۴). این روند، به تدریج زمینه‌ساز رشد گفتمان مشروعیت شیعی شد که در آن امامت بر خلافت رجحان داشت، و مفهوم «سلطان عادل» به‌عنوان جانشین عملی امام غایب به‌وجود آمد. این تحول مهم، بستر نظری و دینی را برای شکل‌گیری مشروعیت سلطنت شیعی در دوره صفوی فراهم ساخت. همچنین آل‌بویه با احیای آیین‌های ایرانی مانند جشن نوروز و ساختارهای درباری ساسانی، نشانه‌هایی روشن از مقاومت گفتمانی در برابر مشروعیت عربی خلافت را به نمایش گذاشتند (Madelung, ۱۹۹۷).

در همین دوره، غزنویان نیز با الگویی متفاوت از مشروعیت ظاهر شدند. آن‌ها که برخلاف سامانیان و آل‌بویه از نژاد ترک‌تبار بودند، سعی کردند مشروعیت خود را از طریق وفاداری شدید به خلافت عباسی و ترویج اهل سنت در سرزمین‌های شرقی تثبیت کنند. سلطان محمود غزنوی با عنوان «امین‌الدوله» از سوی

خلیفه به رسمیت شناخته شد و با حملات گسترده به هند و حمایت از علما و محدثان سنی، کوشید تصویر یک پادشاه مسلمان، مجاهد، و خادم خلافت را ترسیم کند (Bosworth, ۱۹۶۳). با این حال، در دربار او، شعر فارسی، مفاخر ایرانی، و نمادهای سلطنت ساسانی نیز حضوری پررنگ داشتند که نشان می‌داد گفتمان مشروعیت در ایران اسلامی، هرگز به‌طور کامل از الگوهای ایرانی گسسته نشده است. غزنویان عملاً در خط میانه‌ای میان ایران‌گرایی سامانیان و خلافت‌گرایی عباسیان حرکت کردند.

سلجوقیان نیز در ادامه همین مسیر، تلاش کردند تا مشروعیت خود را از طریق تعامل با خلافت عباسی و نهاد دین اهل سنت تأمین کنند. آنان با برپایی نهاد «سلطنت» در برابر «خلافت»، مدل دوگانه‌ای از قدرت ارائه دادند که در آن خلیفه، مرجع معنوی و سلطان، فرمانروای اجرایی قلمداد می‌شد. نظام‌الملک طوسی در «سیاست‌نامه» خود، این مدل را با تأکید بر نظم، عدل، و دیانت توجیه می‌کرد و شاه را نه به‌مثابه جانشین پیامبر بلکه به‌عنوان حامی دین و عدالت معرفی می‌نمود (Lambton, ۱۹۸۰). در ساختار مشروعیت سلجوقیان، تعامل با فقه اهل سنت، حمایت از مدارس نظامیه، و مبارزه با فرقه‌های انحرافی مانند اسماعیلیه نقش تعیین‌کننده‌ای داشت. اما در پس این ظاهر، پادشاهان سلجوقی همچنان میراث‌دار آیین‌های ایرانی، نظام دیوانی ساسانی، و سنت‌های فرهنگی پیشاسلامی بودند که در مراسم، معماری، و تشریفات دربار قابل مشاهده بود (Hillenbrand, ۲۰۰۰).

با حمله مغولان و تأسیس حکومت ایلخانان، نظم مشروعیت در ایران دچار بحران اساسی شد. مغولان که ابتدائاً بیگانه با مفاهیم مشروعیت دینی اسلامی بودند، تلاش کردند سلطه خود را از طریق زور و سازمان نظامی حفظ کنند. اما پس از اسلام‌آوردن غازان‌خان و جانشینان او، مشروعیت ایلخانی به‌تدریج بر پایه اسلام اهل سنت و حمایت از فقیهان شکل گرفت. آنان با تأسیس نهادهای دینی، ساخت مساجد، و همکاری با علما، کوشیدند تصویری از «سلطان مسلمان مشروع» ارائه دهند که در عین حال اقتدار خود را از نسب مغولی نیز حفظ کرده است (Morgan, ۲۰۰۷). غازان‌خان خود را نایب‌السلطنه خدا بر زمین معرفی می‌کرد و با تقلید از ساسانیان، تلاش داشت گفتمانی تلفیقی از مشروعیت دینی و شاهی ارائه دهد. با این حال، تداوم این مدل، با مرگ ابوسعید بهادرخان دچار فروپاشی شد و ایران وارد دوره‌ای از بی‌ثباتی سیاسی و بحران مشروعیت شد که تا قرن نهم هجری ادامه یافت.

تیموریان نیز در ادامه تلاش ایلخانان، کوشیدند با تأکید بر نظم، شکوه، و فرهنگ ایرانی، از یک‌سو و حمایت از نهاد دین و فقهای حنفی، از سوی دیگر، نوعی مشروعیت ترکیبی بسازند. تیمور، اگرچه خود را شاه نمی‌نامید و عنوان امیر را ترجیح می‌داد، اما با تأسیس پایتختی فرهنگی در هرات و ساخت ابنیه عظیم اسلامی، کوشید چهره‌ای مشروع و دیندار از خود به نمایش بگذارد (Subtelny, ۲۰۰۷). با این حال، مشروعیت او بیشتر از طریق کارآمدی نظامی، سازمان دیوانی منظم، و حمایت از نخبگان دینی و ادبی تأمین می‌شد تا از طریق نسب یا مشروعیت دینی خالص. در واقع، تیموریان نقطه اوج ترکیب سه‌گانه‌ای از مشروعیت ایرانی، اسلامی، و قدرت کاریزماتیک نظامی بودند که راه را برای سلطنت شیعی صفوی هموار ساختند.

در تحلیل کلی، دوران اسلامی تا ظهور صفویه، صحنه کشمکش دائمی میان گفتمان‌های متنوع مشروعیت بود. خلافت اسلامی با الگوی مشروعیت دینی اهل سنت، سلطنت ایرانی با سنت‌های پادشاهی و فره ایزدی، و قدرت‌های نظامی نوظهور با مشروعیت مبتنی بر فتح و نظم، در رقابتی مستمر قرار داشتند. نتیجه این فرآیند، تکوین تدریجی مدلی بود که در دوره صفوی به اوج خود رسید: پادشاهی شیعی، مبتنی بر وحدت دین و دولت، که هم به سنت ایرانی وفادار بود و هم از گفتمان دینی جدیدی بهره می‌برد که مشروعیت را نه از خلافت، بلکه از امامت می‌گرفت. این تحولات نشان می‌دهند که مشروعیت در تاریخ ایران، نه پدیده‌ای ثابت و همگون، بلکه همواره در حال بازتعریف و درآمیختگی با فرهنگ، دین، قدرت، و نهادهای اجتماعی بوده است.

صفوی

ظهور صفویان در اوایل قرن دهم هجری، نقطه عطفی در تاریخ سیاسی و مذهبی ایران محسوب می‌شود که در آن، برای نخستین بار پس از اسلام، سلطنت و مذهب به شکلی نظام‌مند در هم تنیده شدند و الگویی نو از مشروعیت سیاسی شکل گرفت. پیش از این، سلسله‌های اسلامی در ایران یا وابسته به خلافت عباسی بودند و یا مشروعیت خود را از سنت‌های ایرانی و عرفی اخذ می‌کردند؛ اما صفویان با رسمی کردن مذهب تشیع اثناعشری و پیوند آن با سلطنت، نوعی مشروعیت دوگانه الهی-فقهی ایجاد کردند که هم بر اساس نظریه جانشینی امام معصوم و هم بر مبنای نظم حکومتی متکی بر شریعت عمل می‌کرد. این پیوند بنیادین میان سلطنت و تشیع، نه تنها ساختار دولت صفوی را تعریف کرد، بلکه به شکل‌گیری هویتی جدید برای ایران منجر شد که تا به امروز آثار آن باقی مانده است (Arjomand, ۱۹۸۴).

مبنای نظری این مشروعیت در آموزه‌های شیعه دوازده‌امامی یافت می‌شد که بر خلاف اهل سنت، خلافت را نه صرفاً امری قراردادی بلکه حق الهی اهل بیت می‌دانست. با غیبت امام دوازدهم، مسأله نیابت امام و جانشینی وی در دوران غیبت مطرح شد و این امر در دوره صفویه با نظریه «ولایت سلطانی» یا «نیابت عامه» تکمیل گشت. بر این اساس، شاه صفوی به‌مثابه نایب‌الامام تلقی می‌شد که وظیفه اقامه حدود، اجرای شریعت، و حفظ دین را بر عهده دارد. این مدل، ترکیبی بود از مشروعیت کاریزماتیک-دینی و اقتدار مطلق سلطنتی، که در آن شاه هم خادم دین بود و هم محور قدرت دنیوی (Newman, ۲۰۰۶). مشروعیت صفویان از این منظر، ساختاری بی‌سابقه داشت: نه همچون خلفای عباسی صرفاً دینی، نه همچون سلاطین سلجوقی وابسته به خلیفه، و نه همچون پادشاهان ساسانی کاملاً اسطوره‌ای، بلکه تلفیقی از مذهب اثناعشری، نهاد سلطنت، و حمایت فقهی از سوی علمای شیعه.

برای نهادینه‌سازی این مشروعیت، شاه اسماعیل صفوی نه تنها تشیع را مذهب رسمی اعلام کرد، بلکه با استفاده از ابزارهای خشونت، تبلیغ و آموزش، کوشید جامعه‌ای همگن از نظر مذهبی بسازد. او با اتکا به فرقه صفویه که ریشه‌ای صوفیانه داشت و خود را از نسل امام موسی کاظم می‌دانست، به یک وجه کاریزماتیک مشروعیت دست یافت و با استفاده از نیروهای قزلباش، نظام سیاسی تازه‌ای را بنیان نهاد که بر اطاعت بی‌قید و شرط از مقام سلطنت استوار بود (Savory, ۲۰۰۷). با این حال، این وجه کاریزماتیک در نسل‌های بعدی از بین رفت و ضرورت استقرار مشروعیت سلطنتی بر مبنای فقه و شریعت افزایش یافت. اینجاست که نقش فقهای شیعه در ساختار دولت صفوی پررنگ‌تر می‌شود.

در آغاز سلطنت صفوی، به دلیل فقر نهادهای فقهی در ایران، علمای شیعه از مناطق مختلف جهان اسلام، به‌ویژه جبل عامل در لبنان، برای تشکیل هسته‌های اولیه نظام قضایی و آموزشی به ایران دعوت شدند. این علما نه تنها به تدوین فقه حکومتی پرداختند، بلکه ساختار آموزشی، قضایی، و افتایی دولت صفوی را بنیان نهادند. برجسته‌ترین آن‌ها محقق کرکی بود که در دوران شاه طهماسب به‌عنوان «نائب الامام» منصوب شد و اقتدار گسترده‌ای در امور شرعی به دست آورد (Arjomand, ۱۹۸۸). کرکی به‌صراحت اعلام می‌کرد که سلطان مشروع تنها در صورتی اعتبار دارد که از سوی فقیه جامع‌الشرایط تأیید شده باشد. بدین ترتیب، برای نخستین بار در تاریخ ایران، رابطه‌ای رسمی میان سلطنت و نهاد فقاهاست برقرار شد که در آن، پادشاه مشروعیت خود را از تأیید فقهی دریافت می‌کرد.

اما این پیوند میان سلطنت و فقاهاست، همواره ساده و بدون تنش باقی نماند. با تثبیت سلطنت صفوی و از بین رفتن وجه کاریزماتیک و انقلابی آن، شاهان صفوی به تدریج کوشیدند استقلال بیشتری از نهاد فقاهاست به‌دست آورند و سلطنت مطلقه‌تری بنا نهند. این روند در دوره شاه عباس اول به اوج رسید. شاه عباس،

که با بحران‌های داخلی، نفوذ قزلباشان، و تهدیدهای خارجی مواجه بود، با تضعیف قدرت نظامی قزلباشان، ایجاد ارتش منظم، و تمرکز قدرت در شخص شاه، تلاش کرد تا اقتدار سلطنت را بر بنیاد جدیدی استوار سازد. او رابطه خود با فقها را نیز به گونه‌ای تنظیم کرد که آن‌ها در امور دینی و شرعی دخالت داشته باشند، اما در تصمیم‌گیری‌های سیاسی و نظامی تابع سلطنت باشند (Matthee, ۲۰۱۲). این تغییر، نوعی بحران مشروعیت پنهان را رقم زد؛ چراکه فقها، که خود را نمایان امام می‌دانستند، نمی‌توانستند با سلطنتی که از آن‌ها فاصله می‌گیرد، بدون شرط همراه شوند.

در اواخر دوره صفوی، این بحران مشروعیت عمیق‌تر شد. نهاد فقاقت، که در ابتدا متحد سلطنت بود، به تدریج در مقابل برخی رفتارهای سیاسی و دینی شاهان صفوی موضع‌گیری کرد. برای نمونه، مخالفت فقها با برخی سیاست‌های مالیاتی، بازرگانی یا رفتارهای فرهنگی شاه سلیمان و شاه سلطان حسین، به نشانه‌های واضحی از شکاف میان سلطنت و فقاقت تبدیل شد. از سوی دیگر، تقویت جریان‌های اخباری و ظهور نزاع میان اخباریون و اصولیون نیز نشان داد که انسجام فقهی لازم برای حمایت یکپارچه از سلطنت در حال از بین رفتن است (Gleave, ۲۰۰۷). شاه سلطان حسین، که فاقد اقتدار کاریزماتیک و سیاسی لازم بود، با تکیه افراطی بر توصیه‌های فقها و فقدان استقلال در تصمیم‌گیری، نتوانست در برابر تهدیدات داخلی و خارجی ایستادگی کند و همین امر به فروپاشی دولت صفوی در برابر حمله افغان‌ها انجامید.

بحران مشروعیت صفویان در نهایت، نه تنها نتیجه تهاجم نظامی، بلکه نشانه‌ای از شکست مدل مشروعیت الهی-فقهی در غیاب رابطه‌ای فعال، پویا و مؤثر میان نهاد سلطنت و نهاد دین بود. زمانی که سلطنت صفوی از همراهی جدی فقها بی‌بهره شد، و یا بالعکس فقها نتوانستند در ساختار قدرت سیاسی جایگاه مؤثری ایفا کنند، بنیاد مشروعیت دچار فروپاشی شد. از منظر نظری، می‌توان این بحران را مصداق فروپاشی مشروعیت ترکیبی دانست که در آن، عناصر کاریزماتیک، قانونی و دینی به طور همزمان از کار می‌افتند (Weber, ۱۹۷۸). سلطنت صفوی، اگرچه در آغاز توانست با تلفیق سنت‌های شیعی و نظم سلطنتی ایرانی، الگویی مقتدر از مشروعیت خلق کند، اما در ادامه نتوانست این الگو را به شکلی پایدار و قابل بازتولید ادامه دهد.

از منظر فوکویی نیز می‌توان این تحول را در چارچوب تغییر در «نظام حقیقت» تحلیل کرد؛ نظامی که در آغاز صفویه بر اتحاد گفتمان دینی و سلطنتی استوار بود و در اواخر این دوره، با پراکندگی نهادها، گسست گفتمان‌ها، و ضعف در بازتولید نظم معنایی مشروعیت دچار فرسایش شد (Foucault, ۱۹۸۰). دولت صفوی اگرچه کوشید از طریق نهادهای آموزشی، رسانه‌ای و معماری مذهبی، مشروعیت خود را تثبیت کند، اما در مواجهه با بحران‌های درونی و خارجی، نتوانست شبکه گفتمانی مشروعیت را حفظ کند. این امر نشان می‌دهد که مشروعیت، صرفاً امری نهادی یا نظری نیست، بلکه نیازمند پیوند مداوم میان قدرت، دین، کارآمدی سیاسی، و روایت‌پردازی مستمر است.

قاجار

در دوره قاجار، که از اواخر قرن هجدهم میلادی آغاز شد و تا اوایل قرن بیستم ادامه یافت، ایران با یکی از بنیادی‌ترین و پیچیده‌ترین بحران‌های مشروعیت در تاریخ خود روبه‌رو شد. سلطنت قاجاری در آغاز بر پایه الگویی سنتی از مشروعیت بنا شده بود؛ پادشاه قاجار خود را وارث مشروعیت سلطنت ایرانی می‌دانست که اقتدارش را نه از صندوق رأی یا رضایت عمومی، بلکه از نسب، نیروی نظامی، پیوند با آیین‌ها و مناسک سنتی، و تأیید ضمنی نهاد دین به دست می‌آورد. با این حال، در مواجهه با گسترش نفوذ استعمار، ظهور سرمایه‌داری جهانی، و انتقال ایده‌های مدرنیته از غرب، ساختارهای سنتی مشروعیت به چالش کشیده شدند.

قاجاریه در شرایطی به قدرت رسید که ایران به لحاظ نظامی، اقتصادی، و فکری در برابر موج جدید تمدن غربی آسیب‌پذیر بود و حکومت مرکزی، با فقدان اقتدار مالی و نظامی پایدار، در حفظ انسجام ملی و پاسخگویی به مطالبات نوین اجتماعی ناتوان نشان داد (Amanat, ۱۹۹۷). این شکاف بین ساختار سنتی سلطنت و تحولات مدرن جهانی، زمینه‌ساز گسست در بنیان مشروعیت سیاسی قاجار شد.

در قرن نوزدهم، با امضای قراردادهای ننگین گلستان و ترکمانچای، که موجب واگذاری بخش‌هایی از سرزمین‌های قفقاز به روسیه شد، مشروعیت قاجاریه در افکار عمومی به‌طور جدی زیر سؤال رفت. ناتوانی نظامی دولت در برابر تهاجمات خارجی، همراه با فساد گسترده درباری، استبداد در حکومت، و ناکارآمدی در اداره امور کشور، اعتماد عمومی را تضعیف کرد و زمینه را برای شکل‌گیری جنبش‌های عدالت‌خواهانه فراهم ساخت. با نفوذ روزافزون افکار روشنگرانه از اروپا، نخبگان جدیدی در جامعه ایرانی پدید آمدند که مفهوم جدیدی از حکومت مشروع را مطرح می‌کردند؛ حکومتی که نه بر پایه وراثت و قدرت مطلقه، بلکه بر مبنای قانون، مشارکت مردمی، و پاسخگویی به مطالبات اجتماعی استوار باشد (Afary, ۱۹۹۶). این دیدگاه جدید از مشروعیت، که می‌توان آن را مشروعیت قانونی-مدرن نامید، در تعارض آشکار با الگوی سنتی سلطنت قرار داشت و تقابل این دو دیدگاه به بحران عمیقی در ساختار سیاسی ایران انجامید.

جنبش مشروطه که در آغاز قرن بیستم به اوج خود رسید، تبلور این دوگانگی در مشروعیت بود. مشروطه‌خواهان، با استناد به ایده‌هایی چون قانون‌گرایی، تفکیک قوا، محدودیت سلطنت، و پارلماناریسم، مدلی از حکومت مشروع را پیشنهاد می‌دادند که با بنیان‌های فقهی و سنتی سلطنت قاجار ناسازگار بود. آنان خواستار جایگزینی سلطنت مطلقه با سلطنت مشروطه بودند، به‌گونه‌ای که شاه دیگر منبع مشروعیت نباشد، بلکه مجری اراده ملت و حافظ قانون گردد (Abrahamian, ۲۰۰۸). از سوی دیگر، بسیاری از علما و مدافعان سنت، مشروعیت سیاسی را تنها در چارچوب شریعت و تأیید فقیه جامع‌الشرایط ممکن می‌دانستند و با دخالت بی‌قید مردم یا نمایندگان در امور تقنینی مخالفت می‌کردند. این تنش، به دوگانگی گسترده‌ای میان مشروعیت دینی-سنتی و مشروعیت مدرن-قانونی منجر شد که ساختار سیاسی ایران را تا سال‌ها در وضعیت بحران قرار داد.

محمدعلی‌شاه، که از سلطنت پدر خود مظفرالدین‌شاه با قانون اساسی و مجلس به ارث رسید، در صدد بازگرداندن سلطنت مطلقه برآمد و در سال ۱۲۸۷ هجری شمسی مجلس را به توپ بست. این اقدام نماد روشنی از مقاومت الگوی سنتی مشروعیت در برابر نهادهای مدرن بود. اما واکنش شدید نیروهای مشروطه‌خواه، که با بسیج مردمی و رهبری نخبگان فکری و مذهبی پیشرو همراه بود، بار دیگر نهاد مشروطه را احیا کرد و شاه را وادار به عقب‌نشینی نمود (Keddie, ۲۰۰۳). با این حال، حتی پس از پیروزی مشروطه‌خواهان، ساختارهای قانونی جدید، مانند مجلس شورای ملی و نظام قضایی، از اقتدار کافی برخوردار نبودند و در عمل، قدرت واقعی در دست دربار، نیروهای نظامی، و عوامل خارجی باقی ماند. فقدان سازوکارهای لازم برای تضمین اجرای قانون، ضعف آموزش عمومی، و نفوذ قدرت‌های بیگانه، اجازه نداد که مشروعیت مدرن در قالب یک نظم سیاسی پایدار تحقق یابد.

از منظر نظری، می‌توان این بحران مشروعیت را با ارجاع به الگوی وبر تحلیل کرد. سلطنت قاجار مصداق بارز مشروعیت سنتی در تحلیل وبر است؛ مشروعیتی که بر سنت، عرف، و ساختارهای کهن قدرت استوار است. اما با ورود ایده‌های مدرنیته، جامعه ایرانی وارد فازی شد که در آن مشروعیت قانونی-عقلانی نیز مطالبه می‌شد. این تقابل میان دو گونه مشروعیت، نه تنها در سطح نهادی، بلکه در سطح گفت‌وگویی و فرهنگی نیز تعارض‌آفرین بود. مردم، روشنفکران، علما، و حتی طبقه تجار، دیدگاه‌های متفاوتی درباره منبع مشروعیت دولت داشتند، و فقدان توافق گفت‌وگویی، موجب شکنندگی ساختار سیاسی و پیدایش بحران شد (Weber, ۱۹۷۸). از منظر فوکویی نیز می‌توان گفت که در این دوره، «نظام حقیقت» مشروعیت دستخوش تغییر شده بود. دیگر سلطنت نمی‌توانست صرفاً با

تکرار آیین‌ها، ادبیات رسمی، یا تبارنامه سلطنتی، مشروعیت خود را تثبیت کند؛ بلکه باید در پاسخ به گفتمان‌های نوپدیدى چون ملت، قانون، آزادی، و عدالت، جایگاه خود را بازتعریف می‌کرد (Foucault, ۱۹۸۰).

در کنار این مسائل، ناتوانی قاجار در پیاده‌سازی اصلاحات بنیادین سیاسی و اقتصادی، خود به یکی از مهم‌ترین عوامل بحران مشروعیت بدل شد. اصلاحات ناکام امیرکبیر، ناتوانی در ایجاد ارتش ملی، وابستگی مالی به بیگانگان، و فساد ساختاری در نهاد دیوانی، تصویر دولت قاجار را در ذهن جامعه ایرانی به حکومتی ناکارآمد، ضعیف، و وابسته بدل کرده بود (Amanat, ۱۹۹۷). این وضعیت، به‌ویژه در دوره احمدشاه، به اوج خود رسید، زمانی که سلطنت دیگر فاقد قدرت واقعی بود و اقتدار از نهاد سلطنت به نهادهای نظامی و اشخاص قدرتمند مانند رضاشاه منتقل شده بود. قاجاریه در عمل نتوانست میان الزامات مدرنیته و سنت‌های حکومتی خود تعادلی برقرار سازد، و همین امر به فروپاشی نهایی آن انجامید.

نتیجه‌گیری از تجربه قاجاریه نشان می‌دهد که بحران مشروعیت تنها در ناکارآمدی سیاسی یا فساد مالی خلاصه نمی‌شود، بلکه حاصل ناتوانی یک نظام سیاسی در تطبیق با تحولات فکری، اجتماعی، و فرهنگی عصر خویش است. سلطنت قاجار، اگرچه در آغاز توانست با بهره‌گیری از مشروعیت سنتی، ساختار حکومتی خود را استوار سازد، اما در مواجهه با گفتمان مدرن مشروعیت، فاقد ظرفیت نظری و نهادی برای بازتعریف خود بود. این ناتوانی در پذیرش و نهادینه‌سازی مشروعیت قانونی-مدرن، به‌ویژه پس از مشروطه، موجب شد که سلطنت قاجار از جایگاه خود به‌عنوان منبع مشروعیت سقوط کند و زمینه برای ظهور اقتدارگرایی مدرن در قالب سلطنت پهلوی فراهم گردد. این تجربه تاریخی، اهمیت پیوند میان ساختار قدرت و تحولات گفتمانی مشروعیت را برجسته می‌سازد و تأکیدی دوباره بر این نکته است که مشروعیت، مفهومی پویا، چندلایه و تاریخی است که تنها از طریق پاسخ به تحولات اجتماعی و ذهنیت عمومی می‌تواند دوام یابد.

پهلوی اول و دوم

با به قدرت رسیدن رضاشاه در دهه ۱۳۰۰ شمسی، ایران وارد مرحله‌ای جدید از تاریخ سیاسی خود شد که در آن، مشروعیت سیاسی دیگر نه بر مبنای سنت، دین یا حتی پیوند با نهاد فقاقت، بلکه بر پایه مفاهیم مدرن، ملی‌گرایانه، نوسازانه و در مواردی آشکار، ضد دینی بنا شد. رضاشاه کوشید با برهم زدن تعادل سنتی مشروعیت که در دوره قاجار میان سلطنت، دین و سنت‌های کهن وجود داشت، اقتدار خود را بر اساس الگویی سکولار، متمرکز و شبه‌مدرن بنا کند. در این مدل جدید، شاه به‌عنوان پدر ملت، تجسم وحدت ملی، حافظ استقلال سرزمینی و عامل توسعه و پیشرفت کشور معرفی می‌شد. چنین الگویی، متأثر از تجربه مدرنیزاسیون اقتدارگرایانه در ترکیه آتاتورک و در برخی کشورهای اروپایی، به دنبال آن بود که مشروعیت سیاسی را از وابستگی به دین، نسب و سنت‌های تاریخی رهایی بخشد و آن را بر اساس نهادهای مدرن، بوروکراسی دولتی، ارتش و آموزش نوین بازتعریف کند (Abrahamian, ۲۰۰۸; Katouzian, ۲۰۰۹).

رضاشاه با اقدامات گسترده‌ای همچون تمرکز قدرت در دولت مرکزی، تأسیس ارتش منظم، حذف ایلات و عشایر از ساختار قدرت، و همچنین اصلاحات گسترده در نظام آموزشی، حقوقی و قضایی، در تلاش بود تا چهره‌ای مدرن از حکومت ارائه دهد. او با تغییر لباس، ممنوعیت حجاب، تأسیس دانشگاه تهران، و قانونی‌سازی حقوق مدنی بر اساس عرف، نه فقه اسلامی، در پی ایجاد جامعه‌ای سکولار و متحدالشکل بود که در آن اقتدار سلطنت با زبان توسعه و نوسازی توجیه شود (Cronin, ۲۰۰۷). اما این تلاش‌ها با سرکوب شدید مخالفان سیاسی، تضعیف نهاد دین، و عدم مشارکت مردم در فرآیند تصمیم‌گیری همراه بود؛

امری که در بلندمدت مشروعیت دولت پهلوی را در ذهن عموم تضعیف کرد. نهاد سلطنت اگرچه توانست به لحاظ نهادی قدرتمند شود، اما به لحاظ گفتمانی از توده مردم فاصله گرفت و مشروعیتی از بالا به پایین را جایگزین مشروعیت مبتنی بر تعامل اجتماعی کرد.

با اشغال ایران در جنگ جهانی دوم و تبعید رضاشاه، پسر او، محمدرضاشاه پهلوی، با چالشی دوگانه روبه‌رو شد: از یک سو باید میراث پدر را ادامه می‌داد و الگویی مدرن و ملی‌گرا از سلطنت را حفظ می‌کرد، و از سوی دیگر در برابر موج جدیدی از بیداری سیاسی، مطالبات دموکراتیک و چالش‌های ایدئولوژیک مقاومت می‌نمود. دهه‌های ۲۰ و ۳۰ شمسی، دوره‌ای از رقابت ایدئولوژیک میان ملی‌گرایان، نیروهای مذهبی، چپ‌گرایان و دربار بود که مشروعیت سلطنت را به چالش کشید. ملی شدن صنعت نفت به رهبری دکتر محمد مصدق و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، نقطه عطفی در این فرآیند بود. محمدرضاشاه که پس از کودتا به عنوان بازیگر اصلی قدرت بازگشت، از این پس سلطنت را با تمرکز بیشتر بر اقتدار فردی و حذف نهادهای مستقل سیاسی تعریف کرد (Milani, ۲۰۰۸). در این دوران، سلطنت از نقش نمادین فراتر رفت و به نیروی اصلی در تصمیم‌گیری‌های اجرایی بدل شد، اما در عین حال مشروعیت خود را بیش‌ازپیش بر پایه قدرت نظامی، حمایت خارجی، و ساختار امنیتی استوار ساخت، نه بر اساس رضایت عمومی یا مشارکت سیاسی.

در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ شمسی، بحران مشروعیت سلطنت پهلوی دوم به تدریج آشکارتر شد، به‌رغم آن‌که این دوره از نظر اقتصادی، همراه با رشد و توسعه نسبی بود. شاه در سال ۱۳۴۱ انقلاب سفید را آغاز کرد، مجموعه‌ای از اصلاحات اقتصادی، اجتماعی و آموزشی که هدف آن، نوسازی ساختار اقتصادی، کاهش نفوذ زمین‌داران سنتی، و گسترش آموزش و بهداشت بود. با وجود برخی موفقیت‌ها در زمینه نوسازی، این اصلاحات با سرکوب شدید مخالفان، حذف نیروهای مستقل سیاسی، و کنترل شدید مطبوعات و احزاب همراه شد. انقلاب سفید که بدون مشارکت واقعی مردم طراحی و اجرا شده بود، نتوانست جایگاه مشروعیت سیاسی نظام سلطنتی را نزد طبقات متوسط، روشنفکران و نیروهای مذهبی تثبیت کند (Parsa, ۱۹۸۹). علاوه بر آن، مخالفت جدی روحانیت، به‌ویژه در پی اعتراض امام خمینی به اصول این انقلاب، نشان داد که سلطنت پهلوی نه تنها از پشتیبانی سنت‌های مذهبی محروم است، بلکه با تخریب نهاد دین، خود را در تقابل مستقیم با بخش وسیعی از جامعه قرار داده است.

در این دوران، نظام سلطنتی به جای توسعه نهادهای مشارکتی و گفتمان‌سازی مشروعیت، به توسعه نهادهای امنیتی و کنترل از بالا روی آورد. تأسیس ساواک، سرکوب احزاب، کنترل دقیق انتخابات، و تحقیر نهاد مجلس، همگی مؤید آن بودند که دولت پهلوی دوم، مشروعیت خود را نه از رأی مردم، بلکه از کنترل و فشار کسب می‌کند. این وضعیت به کاهش شدید سرمایه اجتماعی حکومت و افزایش بی‌اعتمادی عمومی انجامید. در واقع، سلطنت محمدرضاشاه، بیش از آن‌که به دنبال نهادسازی مدرن باشد، در پی حفظ اقتدار شخصی خود بود، امری که باعث شد جامعه به تدریج احساس طردشدگی، فقدان مشارکت، و استبداد را تجربه کند (Chehabi, ۱۹۹۰). شکاف میان دولت و ملت، که با سیاست‌های نوسازی تحمیلی و تقابل با نهاد دین عمیق‌تر شده بود، از مهم‌ترین علل بحران مشروعیت در این دوره به‌شمار می‌رفت.

سقوط مشروعیت پهلوی در اواخر دهه ۵۰، محصول انباشت این بحران‌ها در طول چند دهه بود. با وجود افزایش درآمدهای نفتی و رشد زیرساختی، حکومت از تولید گفتمان مشروعیت‌بخش بازمانده بود. تلاش شاه برای ایجاد حزب رستاخیز در سال ۱۳۵۳، که در ظاهر به‌عنوان ساختار جدیدی از مشارکت ملی طراحی شده بود، در عمل به نقطه اوج اقتدارگرایی انجامید. اجبار مردم به عضویت در حزب، حذف کامل احزاب دیگر، و پیوند دادن سلطنت به ایدئولوژی رسمی، منجر به مقاومت گسترده‌ای در میان اقشار مختلف جامعه شد. از سوی دیگر، انقلاب فرهنگی ناشی از مدرنیزاسیون آمرانه، شکاف‌های فرهنگی و ارزشی عمیقی میان

نسل جدید و حکومت ایجاد کرده بود. فساد گسترده در دربار، شکاف طبقاتی شدید، مهاجرت گسترده روستاییان به شهرها، و بی‌ثباتی در توزیع منابع قدرت، همگی زمینه‌های ذهنی و عینی فروپاشی مشروعیت را فراهم کرده بودند (Bayat, ۱۹۹۱).

با آغاز اعتراضات گسترده در سال ۱۳۵۶ و اوج‌گیری آن در ۱۳۵۷، سلطنت عملاً با انکار گسترده مشروعیت خود از سوی مردم روبه‌رو شد. ناتوانی حکومت در گفت‌وگو با مردم، اتکا صرف به ابزارهای امنیتی، و فقدان گفتمان مشروعیت‌بخش، موجب شد که رژیم پهلوی ظرف چند ماه فروپاشد. برخلاف بسیاری از تحولات سیاسی که به‌صورت تدریجی صورت می‌گیرند، سقوط پهلوی دوم، مثالی کم‌نظیر از فروپاشی سریع مشروعیت یک نظام سیاسی مدرن بود که در ظاهر اقتداری باثبات داشت. این تجربه نشان داد که بدون ارتباط مؤثر با جامعه، پاسخ به مطالبات عمومی، و خلق گفتمان‌هایی که مردم را در نظم سیاسی شریک بدانند، حتی قدرتمندترین دولت‌ها نیز فاقد پایداری خواهند بود (Skocpol, ۱۹۸۲).

بر اساس نظریه وبر، می‌توان گفت که سلطنت پهلوی کوشید شکل جدیدی از مشروعیت قانونی-عقلانی مدرن را بنا نهد، اما به‌دلیل حذف مشارکت سیاسی، سرکوب نهادهای مستقل، و فقدان ارتباط گفتمانی با توده مردم، نتوانست این نوع مشروعیت را به‌درستی نهادینه کند. اگر مشروعیت قانونی-عقلانی مستلزم نهادهای شفاف، قانونمند، و مشارکت‌محور است، در نظام پهلوی همه این عناصر یا غایب بودند یا تضعیف شده بودند. از منظر فوکویی نیز می‌توان سقوط این نظام را ناشی از ناتوانی آن در تولید گفتمان‌های مؤثر مشروعیت‌بخش دانست. دولت پهلوی با تکیه بر گفتمان‌های شبه‌علمی، توسعه‌محور، و ناسیونالیستی سعی در بازتعریف قدرت خود داشت، اما این گفتمان‌ها فاقد ریشه اجتماعی، مقبولیت فرهنگی و زبان مشترک با جامعه بودند (Foucault, ۱۹۸۰). فروپاشی سلطنت پهلوی، بیش از آن‌که شکست نظامی یا اقتصادی باشد، شکست در عرصه مشروعیت سیاسی و گفتمانی بود.

تحلیل تطبیقی

بررسی تطبیقی بحران‌های مشروعیت در دوره‌های مختلف سلطنتی ایران نشان می‌دهد که با وجود تفاوت‌های بنیادین میان ساختارهای سیاسی، فرهنگی و مذهبی هر عصر، الگویی از بحران‌های تکرارشونده و پویایی‌های مشابه در ساحت مشروعیت قابل شناسایی است. در تحلیل مقایسه‌ای میان سه دوره کلان سنتی، دینی و مدرن، می‌توان دریافت که مفهوم مشروعیت در هر یک از این ادوار نه‌تنها بر بنیانی خاص، بلکه بر شبکه‌ای از عوامل سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و گفتمانی استوار بوده است. در دوران سنتی، مشروعیت بیشتر بر اساس اسطوره‌های کیهانی، نسب سلطنتی، و مفاهیم مقدسی چون فره ایزدی تعریف می‌شد. این نوع مشروعیت، مانند آن‌چه در دوره‌های هخامنشی و ساسانی مشاهده می‌شود، مبتنی بر باور عمومی به پیوند پادشاه با نظم الهی و نمایندگی او از سوی خداوند بود (Boyce, ۲۰۰۱). در این الگو، بحران‌های مشروعیت عمدتاً زمانی رخ می‌داد که نهاد سلطنت از نظر اخلاقی، نظامی یا سیاسی دچار ضعف می‌شد و به‌ویژه هنگامی که فره پادشاه در نظر مردم و نخبگان زایل می‌گشت. جنگ‌های جانشینی، تضعیف ارتش، شورش‌های ایالتی و ظهور ادیان رقیب از جمله عوامل زوال مشروعیت در این دوره بودند.

در دوره میانه اسلامی تا صفوی، شکل غالب مشروعیت، الگوی دینی-فقهی بود که در آن اقتدار سیاسی با تأیید یا دست‌کم تحمل از سوی نهاد دین به رسمیت شناخته می‌شد. مشروعیت در این دوره به جای انتساب مستقیم به خدا یا خون شاهی، در قالب نیابت امام، حمایت فقها یا نزدیکی به خلافت شکل گرفت (Arjomand, ۱۹۸۴). در اینجا بحران‌های مشروعیت زمانی رخ می‌داد که پادشاه یا سلطانی از چهارچوب شریعت خارج می‌شد، فقها را نادیده می‌گرفت، یا وارد

منازعه با نیروهای مذهبی می‌شد. سلطنت صفوی، که تلاش کرد الگوی الهی-فقهی را تثبیت کند، در نهایت با گسست میان سلطنت و فقاہت، و نیز فقدان کاریزمای اولیه بنیان‌گذار آن دچار بحران مشروعیت شد و فروپاشی‌اش بخشی از این گسست را منعکس کرد (Matthee, ۲۰۱۲).

با ورود به دوره مدرن، به‌ویژه در دوران قاجار و پهلوی، شاهد ظهور نوع سوم مشروعیت، یعنی مشروعیت قانونی-مدرن هستیم. این نوع مشروعیت بر مفاهیمی چون قانون، رأی مردم، عقلانیت اداری، و نهادهای حقوقی و انتخاباتی بنا شده است (Weber, ۱۹۷۸). با این حال، نظام‌های سیاسی ایران هرگز نتوانستند این نوع مشروعیت را به‌طور کامل و نهادینه‌شده پیاده‌سازی کنند. در دوران قاجار، تقابل میان سلطنت سنتی و مشروطه‌خواهی نوین، به تضعیف هر دو گفتمان مشروعیت انجامید، زیرا نه سلطنت توانست خود را با قواعد نوین انطباق دهد و نه نهادهای مشروطه از حمایت اجتماعی و نهادی کافی برخوردار بودند (Afary, ۱۹۹۶). در دوره پهلوی، با وجود تلاش برای بازسازی مشروعیت بر پایه نوسازی و توسعه، به‌دلیل عدم مشارکت عمومی، سرکوب، و غیبت فضای گفت‌وگویی با مردم، این مشروعیت بیش از پیش شکننده شد و نهایتاً در انقلاب ۱۳۵۷ فروپاشید (Parsa, ۱۹۸۹).

در تمامی این دوره‌ها، نقش مردم، نخبگان، روحانیت و نیروهای خارجی در تقویت یا تضعیف مشروعیت قابل توجه بوده است. مردم به‌عنوان دریافت‌کنندگان اصلی روایت‌های مشروعیت‌بخش، در صورت مشارکت، رضایت یا پذیرش هنجاری، به استمرار نظام کمک می‌کردند و در صورت طرد، محرومیت یا احساس بی‌عدالتی، زمینه‌ساز بحران می‌شدند. در دوران سنتی، مردم عمدتاً نقشی منفعل و تابع ایفا می‌کردند، اما شورش‌ها، هجرت‌ها یا نافرمانی‌های جمعی در مواجهه با بحران‌های مشروعیت دیده می‌شود. در دوره‌های دینی، مشارکت مردم در قالب جماعت مؤمنان، مناسک عمومی و پشتیبانی از فقها شکل می‌گرفت و نقش‌آفرینی آن‌ها در همراهی یا طرد یک پادشاه اهمیت بنیادین می‌یافت (Madelung, ۱۹۹۷). در دوره مدرن، با رشد آموزش، رسانه، و نهادهای مردمی، نقش مردم در مشروعیت‌بخشی یا مشروعیت‌زدایی به اوج خود رسید. انقلاب مشروطه، ملی شدن نفت و انقلاب اسلامی، همگی نمونه‌هایی از مشارکت مردم در بازتعریف مشروعیت سیاسی‌اند.

نخبگان نیز در تمام این دوره‌ها، نقشی کلیدی در شکل‌گیری یا تضعیف مشروعیت ایفا کرده‌اند. در دوران سنتی، نخبگان شامل خاندان‌های نظامی، مشاوران درباری و نهادهای اداری بودند که پشتیبانی آن‌ها برای حفظ نظم ضروری بود. در دوره‌های اسلامی، این نخبگان بیشتر فقها، محدثان و قضات بودند که مشروعیت را از منظر فقهی سامان می‌دادند. در دوره مدرن، نخبگان شامل روشنفکران، فعالان سیاسی، روزنامه‌نگاران، دانشگاهیان و نظامیان شدند که تأثیر مستقیمی در مشروعیت یا سلب آن از ساختار سلطنت داشتند. زمانی که نخبگان با سلطنت هم‌داستان بودند، گفتمان مشروعیت مستحکم می‌شد، و هرگاه دچار شکاف یا تقابل با قدرت می‌شدند، بحران مشروعیت شدت می‌گرفت (Milani, ۲۰۰۸).

روحانیت، به‌ویژه در دوره اسلامی تا مدرن، نقش دوگانه‌ای داشته است. از یک سو می‌توان آن را عامل تثبیت و مشروعیت‌بخشی دانست، به‌ویژه در دوره صفوی، که فقیهان با مشروعیت بخشی به سلطنت نقش محوری ایفا کردند (Gleave, ۲۰۰۷). اما از سوی دیگر، در دوره‌های قاجار و پهلوی، بخش‌هایی از روحانیت به مخالفان جدی سلطنت بدل شدند و گفتمان مشروعیت دینی بدیل را ارائه کردند که به‌ویژه در انقلاب اسلامی به نقطه اوج خود رسید. این چرخش از مشروعیت‌زایی به مشروعیت‌زدایی، از منظر تحلیل گفتمانی، نشان‌دهنده انعطاف‌پذیری گفتمان دینی و توانایی آن در همراهی یا تقابل با ساختار سیاسی حاکم است.

نیروهای خارجی نیز همواره در تاریخ ایران نقشی دوگانه ایفا کرده‌اند. در برخی موارد، حمایت آن‌ها موجب تقویت حکومت و تثبیت مشروعیت در سطح رسمی و بین‌المللی شده است، مانند حمایت بریتانیا از رضاشاه در آغاز حکومت یا حمایت آمریکا از محمدرضاشاه در دوران جنگ سرد. اما در بسیاری از مواقع، دخالت خارجی به سلب مشروعیت داخلی منجر شده است. قراردادهای ناعادلانه، حضور نظامی، یا وابستگی اقتصادی به بیگانگان، وجهه دولت در برابر مردم را تضعیف کرده و گفتمان وابستگی را جایگزین گفتمان اقتدار ملی کرده است (Katouzian, ۲۰۰۹). انقلاب مشروطه، نهضت ملی شدن نفت، و انقلاب اسلامی هر سه به‌نوعی واکنشی به احساس از دست رفتن استقلال و مشروعیت ناشی از دخالت خارجی بودند.

در نهایت، بررسی تاریخی بحران‌های مشروعیت در ایران نشان می‌دهد که برخی پویایی‌ها در طول زمان تکرار شده‌اند. نخست آن‌که، هرگاه قدرت سیاسی از مردم فاصله گرفته و به جای گفتمان مشارکت، به کنترل و سرکوب روی آورده، بحران مشروعیت شدت یافته است. دوم آن‌که، شکاف میان نهاد سلطنت و نهاد دین، یا تلاش برای حذف یکی از آن‌ها، همواره زمینه‌ساز فروپاشی گفتمان مشروعیت بوده است. سوم آن‌که، مشروعیت تنها در چارچوب قانونی یا نظامی قابل تأمین نبوده، بلکه نیازمند زبان مشترک با جامعه، توانایی گفتمانی، و مشارکت نهادهای اجتماعی بوده است. این پویایی‌های تکرارشونده، از عصر باستان تا دوران مدرن، نشان می‌دهند که مشروعیت نه فقط ساختاری حقوقی، بلکه پدیده‌ای فرهنگی، اجتماعی و تاریخی است که تنها از مسیر گفت‌وگو، پاسخ‌گویی، و درک متقابل با جامعه قابل تحقق و پایداری است.

بحث و نتیجه‌گیری

بررسی تاریخی و تطبیقی بحران‌های مشروعیت در ایران نشان می‌دهد که نهاد سلطنت، اگرچه در طول بیش از دو هزار سال حافظ نظم سیاسی و وحدت سرزمینی این سرزمین بوده، اما همواره در معرض بحران‌هایی قرار داشته است که از درون و بیرون ساختار قدرت بر آن تحمیل می‌شده‌اند. این بحران‌ها، اگرچه در ظاهر شکل‌های متفاوتی به خود گرفته‌اند—از شورش‌های محلی و مذهبی تا انقلاب‌های مدرن و مشارکت‌جویانه—اما در لایه‌های عمیق‌تر، تابع منطق‌هایی مشابه در رابطه میان قدرت، مشروعیت، مردم و نهادهای میانجی بوده‌اند. در تحلیل کلی، می‌توان سه الگوی اصلی از مشروعیت در تاریخ سلطنتی ایران شناسایی کرد: مشروعیت سنتی—اسطوره‌ای، مشروعیت دینی—فقهی، و مشروعیت قانونی—مدرن. هر یک از این الگوها در دوره‌ای خاص به شکل غالب ظاهر شده و با گفتمان‌های خاص خود به تبیین و تثبیت قدرت سلطنتی پرداخته‌اند. در عین حال، هیچ‌یک از این الگوها نتوانسته‌اند به شکل کامل و باثباتی مشروعیت سیاسی را در ایران تضمین کنند، چراکه ناتوانی در پاسخ به تحولات اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و جهانی، همواره زمینه‌ساز بحران‌های مشروعیت بوده است.

در دوره باستان، شاهان ایرانی مشروعیت خود را از «فره ایزدی» و پیوند الهی با نظم کیهانی دریافت می‌کردند؛ مفهومی که تا زمان ساسانیان در قالب آیین زرتشتی تثبیت شده بود. با ورود اسلام، این الگوی سنتی جای خود را به مفاهیم نیابت دینی، خلافت، و امامت داد و سلطنت ایرانی کوشید مشروعیت خود را از طریق نزدیکی یا تعامل با نهاد دین اسلامی بازتعریف کند. این تلاش در دوره صفویه به اوج خود رسید و مدل الهی—فقهی سلطنت، به الگویی کم‌نظیر از اتحاد دین و دولت بدل شد. با ظهور مدرنیته و ورود ایده‌های جدید از غرب، مفهوم مشروعیت بار دیگر دستخوش تغییر شد و مشروعیت قانونی—مدرن، مبتنی بر عقلانیت، قانون، و مشارکت عمومی، به چالش‌برانگیزترین گفتمان عصر مدرن بدل گشت. سلطنت قاجار در انطباق با این گفتمان ناکام ماند و سلطنت پهلوی

اگرچه کوشید بر اساس این مدل بازسازی شود، اما به دلیل اقتدارگرایی، وابستگی به نیروهای خارجی، و طرد نهادهای اجتماعی، نتوانست مشروعیتی پایدار خلق کند و در نهایت با فروپاشی نظام سلطنتی در سال ۱۳۵۷، این دوره تاریخی به پایان رسید (Abrahamian, ۲۰۰۸; Katouzian, ۲۰۰۹).

از منظر نظری، تجربه تاریخی نهاد سلطنت در ایران، مصداقی شاخص برای تحلیل نظریه‌های مشروعیت است. در چارچوب اندیشه ماکس وبر، می‌توان تاریخ سلطنت ایران را به مثابه گذار یا نوسان میان سه نوع مشروعیت سنتی، کاریزماتیک، و قانونی-عقلانی تحلیل کرد. در حالی که مشروعیت سنتی در دوره‌های کهن مستقر بود و کاریزما در آغاز دولت‌های نوظهور مانند صفویان یا پهلوی اول دیده می‌شود، مشروعیت قانونی-عقلانی هیچ‌گاه به شکلی کامل نهادینه نشد. این نهادینگی ناقص، ریشه بسیاری از بحران‌های ساختاری بوده است. همچنین از منظر فوکو، می‌توان گفت که دولت‌های سلطنتی ایران، توانایی تولید «نظام حقیقت» پایدار را نداشتند؛ آن‌ها گفتمان‌های مشروعیت خود را بر اساس بازنمایی‌های ایدئولوژیک، ابزارهای فرهنگی، نهادهای آموزشی و دینی سامان دادند، اما در لحظات بحرانی، این گفتمان‌ها فرو ریختند و قدرت برهنه باقی‌ماند (Foucault, ۱۹۸۰). در نتیجه، می‌توان گفت که سلطنت در ایران، اگرچه نهادی ریشه‌دار و تاریخی بود، اما به دلیل وابستگی به مشروعیت‌های موقت، گفتمان‌های فراگیر و مشارکت‌گریز، نهایتاً نتوانست در برابر تغییرات اجتماعی و ذهنی مردم تاب آورد.

برای پژوهش‌های آتی در حوزه مشروعیت، چند مسیر مهم قابل پیشنهاد است. نخست، مطالعه تطبیقی میان تجربه سلطنت ایران و دیگر نظام‌های پادشاهی در خاورمیانه و فراتر از آن، می‌تواند به درک بهتری از موقعیت تاریخی-فرهنگی ایران در مقایسه با دیگر کشورها کمک کند. برای نمونه، بررسی مشروعیت پادشاهی در عربستان سعودی، اردن یا مراکش در قیاس با ایران می‌تواند تفاوت‌های نظری و عملی میان سلطنت‌های دینی و سکولار را آشکار سازد. دوم، پژوهش در مورد نقش نهادهای واسطه مانند نجبگان فرهنگی، رسانه‌ها، روحانیت، دانشگاه‌ها، و نهادهای نظامی در بازتولید یا تضعیف مشروعیت در دوره‌های مختلف، می‌تواند به شناخت دقیق‌تر مکانیزم‌های حفظ یا فرسایش مشروعیت کمک کند. سوم، بررسی گفتمان‌های مردم‌محور در مقابله با سلطنت، مانند شعر، روزنامه‌ها، ادبیات اعتراضی و جنبش‌های اجتماعی، ظرفیت بالایی برای تحلیل زمینه‌های فرهنگی بحران مشروعیت دارند.

همچنین لازم است پژوهش‌های آتی، به پروژه‌های پسا-سلطنتی نیز توجه کنند؛ اینکه پس از فروپاشی سلطنت در ایران، چه الگوهای جدیدی از مشروعیت مطرح شدند، چگونه حافظه تاریخی سلطنت در ذهنیت جمعی بازنمایی می‌شود، و تا چه حد گفتمان‌های سلطنتی هنوز در قالب‌های نوین—مثلاً در روایت‌های ناسیونالیستی یا توجیه‌گر قدرت متمرکز—بازتولید می‌شوند. این پرسش‌ها، نه تنها برای درک تاریخ سیاسی ایران، بلکه برای تحلیل آینده رابطه دولت-ملت در این کشور اهمیت بنیادین دارند. به بیان دیگر، مشروعیت، نه تنها موضوعی برای گذشته، بلکه ابزاری برای تحلیل آینده و پویایی‌های گفتمانی در سیاست ایران است.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تشکر و قدردانی

از تمامی کسانی که در طی مراحل این پژوهش به ما یاری رساندند تشکر و قدردانی می‌گردد.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ گونه تضاد منافی وجود ندارد.

حمایت مالی

این پژوهش حامی مالی نداشته است.

موازن اخلاقی

در انجام این پژوهش تمامی موازن و اصول اخلاقی رعایت گردیده است.

References

- Abrahamian, E. (2008). *A History of Modern Iran*. Cambridge University Press.
- Arjomand, S. A. (1984). *The Shadow of God and the Hidden Imam: Religion, Political Order, and Societal Change in Shi'ite Iran from the Beginning to 1890*. University of Chicago Press.
- Behnam, J. (1985). *Iranian Society: An Historical Survey*. Tehran: Kayhan Publishing.
- Chehabi, H. E. (1990). *Iranian Politics and Religious Modernism: The Liberation Movement of Iran under the Shah and Khomeini*. Cornell University Press.
- Foucault, M. (1980). *Power/Knowledge: Selected Interviews and Other Writings, 1972–1977*. Pantheon Books.
- Katouzian, H. (2009). *The Persians: Ancient, Mediaeval and Modern Iran*. Yale University Press.
- Keddie, N. R. (2003). *Modern Iran: Roots and Results of Revolution*. Yale University Press.
- Skocpol, T. (1982). *States and Social Revolutions: A Comparative Analysis of France, Russia, and China*. Cambridge University Press.
- Weber, M. (1978). *Economy and Society: An Outline of Interpretive Sociology* (G. Roth & C. Wittich, Eds.). University of California Press.